روشنفکرِ دینی، دُن کیشوت یا ملامتی

سوسن شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۶

تعداد صفحه : ۱۳

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : موقعیتِ دو پهلوی روشنفکرِ دینی

روشنفکرِ دینی، دن‌کیشوت یا مَلامَتی

زندگی در روزگاری چون روزگار ما، فرد را به یک بلاتکلیفیِ مزمن دچار می‌کند. بلاتکلیفی به‌دلیل نداشتنِ انتخاب. بسته‌ماندنِ درهای ممکنِ شبیه‌خود بودن، شبیه‌خود ماندن. اگرچه معمولاً بلاتکلیفی محصولِ امکانِ انتخاب است، اما در روزگارِ ما قاعده برعکس است. مقصود از فرد البته آن آدمی است که نه دلش می‌خواهد مثلِ همه باشد و نه اعتماد می‌کند به آن انسانِ ایده‌آلی که همه حرفش را می‌زنند. این‌قدر در بابِ او، همان انسانِ اخلاقی، انسانِ انتزاعی که اصلاً به آدم نمی‌ماند، می‌گویند ـ حتی گردانندههای مسابقاتِ تلویزیونی ـ و می‌شنوی که می‌افتی به عکس‌العملِ اُسوه نبودن و خوب نبودن و ایده‌آل نبودن و این‌همه با این توهّم که خود این نبودن‌ها موهبتی است و قابلِ مباهات، از بودنِ اجباری که بهتر است. امّا خوب که چشم باز می‌کنی می‌بینی عکس‌العمل که نشد راه. باز هم قربانی هستی و تعیین شده و بی‌معنا. مجبور می‌شوی بارِ دیگر بروی سراغِ همان انسانِ انتزاعیِ ایده‌آل و درنتیجه اتوماتیک شروع کنی به درسِ اخلاق دادن و به شاید بهترخواندن و باز خودت می‌شوی بهانه‌ای برای ایجاد عکس‌العمل.

اما آن آدمی که هم از دادنِ درسِ اخلاق خسته شده و هم از اندک ماندن بیزار، چه راهی برایش می‌ماند؟ سکوت؟ مگر می‌شود دید و ساکت ماند. دق می‌کنی. اگر نخواهی دق کنی و مطمئن باشی که باید اقدامی کرد چه؟ فحش و فحاشی و نفرین؟ اینکه می‌شود هیستری. اگر نخواهی ساکت بمانی و نیز نخواهی هیستریک شوی و معلمیِ اخلاق را هم دوست نداشته باشی؟ طنز و هنر! طنز، دل را خنک می‌کند و از طریقِ نشان‌دادن وجوهِ کمیک امور، مخاطب به وضعیتِ تراژیک‌اش واقف می‌شود و بدین گونه امکانِ حرکت و تلاش و جست‌وجو شاید فراهم گردد. و یا مثلاً با هنر ، به کمک نشان دادنِ زیبایی، شاید بتوان هوسِ بهتر بودن را در دل‌ها انداخت. امّا هنرمندی و طنز در اختیارِ همگان نیست و درنتیجه نمی‌تواند دعوتی شود و آدمی که در روزگارّ ما زندگی می‌کند همچنان در بلاتکلیفی دست و پا خواهد زد. برای خروجِ از این بلاتکلیفی می‌شود رفت سراغِ انواع و اقسامِ مدعیانِ نجات، پیشنهاد دهندگانِ راه حل و یا متواضع‌ترینِ آنها، آگاهان، نخبگان، و اندیشه‌ورزان نسبت به کیفیت آن. اما، اندکی تفحص روشن می‌سازد که این بلاتکلیفی، مُسری است و دامن‌گیر، و نخبه و توده نمی‌شناسد.

روشنفکرِ دیندار ما نیز از این سرنوشت مصون نیست.

از یک سو دیندار است. ایمان دارد که باور به دین، اعتقاد به معنایی در جهان و درک معنویِ از هستی به او امید، افقِ گشوده ، جاودانگی، امکانِ بهتر بودن، نغلتیدن در روزمرگی و... می‌دهد. مدعی است که حذفِ این نگاه از زندگی، آدم‌ها را دو پولی، مادی، اندیویدوآلیست و دم غنیمتی می‌سازد، خشونتِ اجتماعی و هرزگی را... بالا می‌برد، همهٔ کارها را مجاز می‌کند و هیچ‌کی به هیچ‌کی می‌شود و در این بَلبَشو دیگر سنگ بر روی سنگ بند نخواهد شد و انسان می‌ماند. تنها، بی‌سرپناه، رها شده و...

دیده است و شنیده و خوانده که در غرب مثلاً انسان در تنهاییِ خود می‌میرد، مرده می‌پوسد و بو می‌گیرد و بعدها همسایهٔ بغلی بو می‌برد و به یکی از ارگان‌های دولتی خبر می‌دهد تا بیایند و نعش را از زمین بردارند. شنیده است که در غرب، آدم‌ها، آرام آرام می‌شوند مهره‌ای، پیچی در ماشینِ بزرگِ جامعه و در معرضِ مسخ و اَلیناسیون. شنیده است که انسانِ غربی، قربانیِ تکنیک است و مثلاً بیگانه و طاعون‌زده و ...چون خدا را برداشته و جایش انسان را نشانده. و انسانِ مدعی هم با داعیهٔ تسلط بر طبیعت و به یمنِ علمِ مطلق و قدرتِ بی‌پایان، به تسخیرِ جهان می‌پردازد و شاد و سرمست از این پیروزی، سوگوارِ تنهاییِ خود می‌گردد . از همین رو به این نتیجه می‌رسد که پس باید "جایی ـ جوری" خدایی باشد، باید خلق را قانع کند که حضورِ خداوند، امرِ قدسی، زندگیِ معطوف به استعلا لازم است و ضروری. باید به گوش‌ها برساند که تجربهٔ غرب را تکرار نکنند. باید به تشویق و تبلیغِ نگاهِ دینی، ضرورتِ دینداری و... بپردازد. اگرچه با نگاهی جدید به نسبتِ خود با مذهب، به نسبتِ خود با دنیا، با شریعت، با...

امّا این آدمِ دیندارِ روشنفکر، وقتی در جامعه‌ای قرار می‌گیرد که دین، دنیا را نیز در اختیار دارد به معضلِ بزرگی مبتلا می‌شود. همه این حرف‌ها را تمامیِ سردمدارانِ دنیا نیز می‌گویند و به آخرتِ جاودان فرا می‌خوانند. همهٔ صاحبانِ قدرت و سرمایه، دعوت به رفتارِ خداپسندانه می‌کنند. اندر ضرورتِ دین و دینداری و معنویت می‌گویند و با تکیه بر قانون و قدرت، چهارچشمی می‌پایند که مبادا از طریقِ حق خارج شوی. این‌قدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که اصلاً آدم را که لجباز است و کنجکاو می‌کشانند به سوی طریقِ ناحق. اینقدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که گوش‌ها و دل‌ها اشباع می‌شوند. گوش و دل

هم که اشباع شد، طبیعتاً آمادهٔ خالی شدن دوباره و سر رفتن است. گوش‌ها هم که از نصیحت سر رفت دیگر جایی برای شنیدنِ حرفِ روشنفکرِ دیندار که مُبلّغِ نوعِ دیگری از دینداری است نمی‌ماند. با جامعه‌ای روبه‌رو می‌شود ضد دین پرور و یا دین پرورِ ابتدایی. در جامعه‌ای که دعوت به دین و دینداری تبدیل شود به قانون، انتخاب تبدیل گردد به اجبار، هرچقدر هم که قسمِ حضرتِ عباس بخوری، همه‌کس فقط دمِ خروس را می‌بینند و بدین ترتیب روشنفکرِ دینی می‌ماند روی دستِ خودش با خُلق و خویی دن‌کیشوتی :

نه دینداران قبول‌اش می‌کنند، نه روشنفکران. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند چرا که حرف و حدیث‌اش شبیهِ حرف و کلامِ قدرتِ مسلط است و روشنفکری بنا بر تعریف یعنی نقد و غور در گفتمانِ غالب و درافکندنِ طرحی جدید. و دینداران نیز مُنکرِ اویند چرا که سازی متفاوت می‌زند و شائبه نفاق و کفر بر او مُترَتّب است.

روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند چرا که او خود، آتش بیارِ این معرکه محسوب شده و دینداران مُنکرِ اویند چرا که او تَوّاب است و بدعت گذار و رفیقِ نیمه راه. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند ، چرا که به رغمِ زمان و زمانه همچنان در آشتی میانِ مؤلفه‌های به ظاهر متناقض سماجت به خرج می‌دهد و از تجربه درس نمی‌گیرد و همچنان در پیِ داشتنِ هرچه خوبان دارند . و دینداران مُنکرِ اویند ، چرا که او پای غیر را باز می‌کند و مرزهای خودی و غیر خودی را کمرنگ می‌سازد. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند، چرا که سُنّتِ روشنفکری یعنی گسستِ از گذشته و اراده‌ای معطوف به آینده، و روشنفکرِ دینی هنوز چشم و گوشی و دل و دستی در سنت دارد و بارِ مُرده ریگ را می‌کشد. و دیندار قبول‌اش نمی‌کند، چرا که او میل به آینده دارد و در جست‌وجوی نو است و به دنبال نوآوری. روشنفکران به او مشکوک‌اند، چرا که در دایرهٔ تنگ و محدود سخن گفتن، باز او هنوز شانس و امکانِ حرف زدن دارد، حتی اگر نُتِ خلاف بزند. و دینداران طردش می‌کنند چرا که حرف و حدیث‌اش از جنس و نوعِ دیگری است.

و امّا مردم :

آنها که سنتی‌اند روشنفکرِ دینی را به دیده‌ای مشکوک می‌نگرند، چرا که به زبانِ "آمیغ ـ آخشیج" سخن می‌گوید و گُنده گُنده حرف می‌زند و در

شرع "آن ـ قُلتُ" درمی‌آورد و حرف‌هایش به دل‌ها نمی‌نشیند و آخرتی برایشان ندارد.

و آنها که به گونه‌ای غریزی و تحتِ فشارِ زندگی ، بدون آنکه بفهمند چگونه، دغدغه‌های دینی را از روزمرهٔ خود کنار گذاشته‌اند از این امر به معروف و نهی از منکرِ روشنفکرانه نه چیزی می‌فهمند و نه فهمیدنش به دردشان می‌خورد. گوش به حرف اینها نمی‌کنند. نه دنیا دارد نه آخرت. نه آخرتِ محکم و مطمئنی را به دنبال دارد و نه دنیای درست و حسابی‌ای. از آنگونه که مثلاً در غرب موجود است. می‌مانند آنهایی که دغدغهٔ معنا دارند اما آن را در خلوتِ عرفان و عُزلتِ خودشناسی جست وجو می‌کنند و کار به کارِ اجتماع ندارند. همین است که بساطِ عرفان و عُرفا داغ می‌شود. این اولین بار نیست که جامعهٔ ما از شرِ بلایایی زمینی به دامنِ امنِ عرفان پناه می‌برد و نومید از جامعه سازی به خود سازی مشغول می‌گردد. دستش که از دنیا و اجتماع کوتاه شد، رها می‌کند و بی‌اعتنا می‌گردد و دغدغه‌اش می‌شود کشیدنِ گلیمِ خود از آبِ روزگار. بدین ترتیب هم معنا را دارد و هم اسبابِ زحمت برای خودش و دیگران نمی‌شود.

پس دیندارِ روشنفکر در این بلاتکلیفی چه کند؟ تبلیغِ دینداری کند یا دین‌اش را برای خودش نگه‌دارد؟

اگر به تبلیغِ دین بپردازد که در کلیت مجبور است شبیهٔ همان حرفِ سردمدارانِ دنیا و دعوت کنندگان به آخرت را بزند. و اگر دین‌اش را برای خودش نگه‌دارد، اصلِ مطلب را تعطیل گذاشته. است. نه تنها پرداختن به ضرورتِ معنویت را در زندگی مُعلق نگه داشته که مُبلغینِ دینِ مسلطِ موجود را نیز بدون چالش و درگیری رها کرده است.

دین را به وسطِ معرکهٔ اجتماع بکشاند یا به خلوتِ خانه‌ها براند؟

اگر دین را به وسطِ معرکه بکشاند چه تضمینی است که بارِ دیگر در زیرِ هجومِ قدرت، سرمایه و الزاماتِ این دو، از قدسیت‌اش چیزی باقی بماند؟ و از سوی دیگر از کجا معلوم که آن دینِ خانه نشینی که از صحنهٔ روزگارِ مادی و عینیِ ما به کناری رفته و پاسخی برای این همه ندارد در انزوا و انحطاطِ

خود "جوری دیگر ـ جایی دیگر" ترمزِ حرکت و رشد و ترقی نشود؟

دین را مساوی بگیرد با اخلاق؟ با ایدئولوژی یا فربه‌تر از آن؟ ضمانتی برای آخرتِ جاودان یا دعوتی به دنیای بهتر؟ دین را برای جامعه بخواهد یا برای آحاد آن؟ دنیا را بسپرد به قیصر و آخرت را به مسیح یا هر دو را بدهد دستِ خلیفه؟

و امّا وجهِ روشنفکریِ دیندار! اگر یکی از معانیِ روشنفکری، نقد آمریت‌های مسلط ، تفحص در حوزه‌های ممنوع و یکی به دوکردن با فرضیاتِ از پیش مسلم و طرحِ مدام از کجا معلوم باشد، پس او مجبور است که هیچ سئوالی را در هیچ حوزه‌ای تعطیل نکند، هیچ رودربایستی‌ای را بر نتابد و از هیچ مدی تبعیت نکند و افکارِ عمومی را که چون کشتیِ بی‌لنگر است و مُدام در حالِ کج شدن و مَج گشتن ، همه وقت و همه جا ملاک نگیرد. سازِ زمانه را بشناسد و به سازِ آن الزاماً نرقصد.

غرض از طرحِ این موقعیتِ دو پهلو، شهید نمایی (به تعبیر آل احمد) ، اثباتِ مظلومیت و از خلالِ این دو، اثباتِ حقانیتِ روشنفکرِ دینی نیست. ماندن در اقلیت، فهمیده نشدن، مورد بی‌اعتناییِ عام و خاص قرار داشتن، همیشه دلیلِ حقانیتِ ادعایی نبوده و نیست. چنان‌چه اجماعِ عمومی را داشتن نیز نه بیشتر.

آنها ـ روشنفکرانِ دینی ـ خود در بسیاری از سطوح و وجوه، سهمی از مسئولیت و باری از این موقعیتِ دو پهلو را بر عهده و بر دوش دارند. شرحِ این تقصیر و مسئولیت، شرحِ چهار ـ پنج دهه تاریخِ معاصر است و روشن کردنِ این ماجرا که طیِ چه روندی و کدام مکانیسم، این طایفه در طرح اندازیِ حرفِ نو، راهِ نو و جامعه‌ای نو، دچارِ کم‌کاری ، بدفهمی، مصلحت و توهم بوده است . کی و کجا مرعوبِ پروژه‌های دیگر گشته و سرنوشتِ خود را به این یا آن قطبِ قدرت پیوند زده است. در چه برهه‌ای روشنفکری را فراموش کرده و مصلحتِ سیاسی را عمده ساخته و در چه مقطعی پروژهٔ اصلاحِ دینی را تعطیل کرده و باز هم مصلحتِ سیاسی را محور گردانیده . در چه هنگام ملعبه بوده و در چه مقطعی بازیگردان. کی بازیگرِ سناریوهای دیگران شده و کجا خود کارگردانی کرده. کی و کجا و به چه دلیل توانسته دو گام به پیش بگذارد و کی و کجا و به چه دلیل ده گام به پس نهاده است. نه تنها به شرح و بسطِ

ابعاد تئوریک این جزر و مد بپردازد که ابعاد انسانی آن را نیز نشان دهد. هر گاه که چشمان‌اش را بسته، بر کدام فاجعه بسته و هر گاه که چشمان‌اش را گشوده از افتادنِ کدام اتفاقِ ناگوار توانسته است جلوگیری کند.

همین است که روشنفکرِ دینی هم باید حال و هوای دن‌کیشوت را داشته باشد و هم سر و روی ملامتیه را . صادقانه‌ترین رفتار در نزد روشنفکرِ دینیِ ما، امروزه شاید معجونی باشد از این دو. او باید حال و هوای دن‌کیشوت را داشته باشد، چرا که به رغمِ نگاهِ دیگران، هنوز امیدوار است بتواند میانِ آن حقیقتِ ایده‌آلِ ذهنیِ خود و واقعیتِ ناقص و معیوب، ربطی و نسبتی برقرار کند. زمانه و تجربه اگرچه او را در برابرِ ناتوانی‌ها و ضعف‌هایش نشانده و به تعمق و اندیشه در بابِ امکاناتِ خود واداشته اما قانع نشده که ادعاهایش خیالی و محکوم به شکست است. نسبتِ پروژهٔ ایده‌آلیِ او ـ فلاح و خوشبختیِ توامان ـ با واقعیتِ دم دستِ موجود، بی‌شباهت به نسبتِ دن‌کیشوت، نجیب‌زادهٔ آرمانگرای اسپانیایی و همراهِ روستایی و اُمی‌اش سانچو نیست. گفت‌وگو با سانچو او را از آن بُرجِ خیالات و ذهنیت به پایین می‌کشد و نمی‌گذارد که یکسر سر و ذهن بسپارد به تصاویرِ گنگِ تخیلاتِ شوالیه‌ای سرگردان، به ایده‌ها و باورهای او حجم و بُعد می‌دهد بی‌آنکه به حذفِ آنها منجر شود و برعکس گفت‌وگو با دن‌کیشوت نیز ذوق و ذائقهٔ سانچو را تغییر می‌دهد، غنا می‌بخشد و به او می‌آموزد که سطحِ نگاه و توقعات‌اش را بالاتر برد، تفاوت‌های بدتر و بهتر را دریابد، زشت و زیبا را تشخیص دهد و به وضعیتی متفاوت بیندیشد .بی‌آنکه در این گفت‌وگو ، دست از شباهتِ به خود برداشته و منطقِ اربابِ خود را پذیرفته باشد.

ابتلای زمان و زمانه، روشنفکرِ دینی را از راهِ آمده پشیمان نساخته و وی همچنان بر تحقق پذیریِ ایده‌آلِ خود پای می‌فشرد و به یُمنِ همین پافشاری، به تدریج، خط و ربطی را در اذهان تداعی می‌کند و تاریخچه‌ای و نسب و تباری ... او باید در ادعای خود، ریسک ماندن در اقلیت و کشانده شدن به حاشیه را بپذیرد، به اوج و فرودهای گذرا دل نبندد، هنگامی که با تشویق روبرو می‌شود، شک کند و آنگاه که بی‌اعتنایی می‌بیند ـ بی‌شهید نمایی ـ اعتمادش را از دست ندهد ... بر تنهاییِ خود نگرید و گفت‌وگو با امرِ واقع را به‌کناری نگذارد. امرِ واقع را فقط رقیبِ مقتدر نپندارد و رازِ بقای خود را در "زیستن در صمیمِ وجدانِ جامعهٔ خود" جست‌وجو کند. الگوسازی نکند و راه‌های نرسیدن که رفتن به سمت و سوی شاید بهتر را نبندد.

و امّا روشنفکرِ دینی باید سر و روی ملامتیه را نیز داشته باشد تا شبیهِ همگان نشود. شبیهِ همگان نباشد تا مقلد تقلیدکنندگانش نگردد. تا شباهتی را تداعی نکند، تا نانی را به نرخِ روز نخورده باشد، تا دینداری‌اش همزمان با روشنفکری‌اش صرف شود، خود، نقاد خود گردد و قبل از دیگران لباسِ نقد خود را بر تن کند و نشان دهد که حاضر است کفّارهٔ همهٔ خطاهایش را بپردازد. نگوید بود و شد، اعتراف کند که بودیم و شدیم. لباسِ دنیا از تن بدر کند و بر وسوسهٔ آن گوش‌هایش را برگیرد و دل و عقل به صدای زندگی بسپرد، هرجا که مردم هستند برود، بی‌آنکه بخواهد شبیهِ آنها شود و بعد سعی کند اعتماد از دست رفتهٔ آنها را به دعوتِ خود به دست آورد. درعین حال که آنها را در بودنِ خود به تردید می‌افکند، هوسِ جورِ دیگری بودن را در دلشان بیندازد. ملامتیه باشد یا بنمایاند، یعنی حتی آنچه را که حق می‌داند، در روزگارِ شبهه و آلودگیِ صوتی به زیر سئوال بکشاند. خلاف خوانی کند نه تنها در کلام که در رفتار نیز. نه تنها در خَلوت که در جَلوت نیز. نه به قصد تحریک کردنِ عام و خاص، بلکه به قصد ایجاد تغییر در ذهنیت‌های عادت کرده به ناهنجار و خو کرده به مرض که سال‌ها است در توهمِ رستگاری به سرمی‌برند.

برای انجام این همه چند کارِ دیگر هم احتمالاً باید کرد. کارهایی از این دست :

باید شبیهِ آدم‌ها حرف زد و شبیهِ زندگی. یعنی اینکه حرف‌هایی چندلایه و چند پهلو و رنگین کمانی و پرپیچ و خم و درعین‌حال زنده. دراین‌صورت پیچیده بودنِ معنا قابلِ انتقاد نیست. پیچیدگیِ قالب‌ها است که مشکل ساز است چرا که غیرقابلِ انتقال می‌شود و بدونِ امکانِ بده بستان؛ و کم کم حیات از آن گرفته می‌شود و بو می‌گیرد و غیرقابلِ دسترس و مرده. به حرفِ مرده هم زنده‌ها گوش نمی‌کنند و درنتیجه حرفی که از اول قرار بود برای شنیده شدن و احتمالاً نفوذ کردن در دلی و سَری گفته شود، روی دست و دل و دهانِ گوینده می‌ماسد و می‌ماند تک و تنها با احساسِ کاذبِ فهمیده نشدن و توهمِ پیام‌آورِ معجزه‌ای اما بی‌صحابه. نباید برای فرار از پوپولیسم افتاد به دامنِ اریستوکراسیِ زبانی و کلامی و خطابه‌های اسکولاستیکی، از این سوی مقلدی برای تقلید کنندگان افتاد به آن برِ بامِ استغنای نخبه‌گرایی. حرف‌ها برای اینکه به دردی بخورند و قابلِ اعتماد ـ نه قلابی و نه قالبی ـ باید برخاسته از دردی باشند، از تجربه‌ای برگرفته شوند، محلِ تولد و تاریخ داشته باشند، اگر هم تصمیم دارند که از دایرهٔ تنگِ فردیت و خصوصیت و تاریخِ تولد و محلِ

آن فراتر روند، نقطهٔ حرکت و سرعت و سپس اوج شان قابلِ شناسایی باشد تا بشود حرکت را نتیجه گرفت و نه فقط وارونگیِ پوستینی را. کلی‌گویی، همه را به هم شبیه می‌کند و این متحدالشکلی آدم را به شک می‌اندازد.

باید اندیشید. بزرگی گفته است و به تبعیتِ از او می‌شود گفت که اندیشه و تفکر در بابِ امکانِ یک وضعیتِ ایده‌آل، سیستم سازی نیست، سیستم زدگی نباید طرح اندازی را هراس‌آور جلوه دهد. حرفِ تقلیدی و تکراری ـ حرف بر آمده از تجربهٔ دیگری ـ از دور پیدا است و رسوا. حرفِ دیگران را تکرارکردن و به روی خود نیاوردن دیر یا زود معلوم می‌شود. حرفِ خوب و سنگین و مطنطنِ دیگری را تکرارکردن فقط به این درد می‌خورد که آدم انگشت به دهان بماند و بفهمد که نمی‌فهمد و نفهمیدنِ خود را به حسابِ فهمیده بودنِ گوینده بگذارد و بی‌آنکه بپرسد کیست و چه هنگام شده، احترام بگذارد و خم و راست شود اما به کاری نمی‌آید. چون دیر یا زود، معلوم می‌شود که آبشخورِ حرف کجا بوده و به همان زودی که شد حضرتِ اجل، به همان زودی هم هبوط خواهد کرد. چنین دولتی، مستأجل است. اندیشهٔ بومی، حتی اگر سطح و قامتِ حرفِ از ما بهتران را نداشته باشد، سطح و قامتِ ما را به خودمان نشان می‌دهد و ما را برمی‌انگیزاند که بلندتر گام برداریم و دورتر را ببینیم. بزرگیِ دیگران را مدام به رخِ خود کشیدن ممکن است کوچکیِ ما را به یادمان بیاورد اما از کجا معلوم که ما را نسبت به استعداد و توانایی‌هایمان نومید و خودکم بین نسازد.

نقلِ قول باید کم‌کرد. نقلِ قولِ زیاد از هر مرجعی ـ کلاسیک یا مدرن، متنِ مقدس یا متونِ انسانی ـ دو چیز را نشان می‌دهد : یکی صداقتِ ناقل را و نیز آگاهیِ او را. در شکلِ اول می‌شود اطمینان کرد که ناقل، اهلِ دستبرد نیست اما اطلاعات همیشه آگاهی را نمی‌رساند. آگاهی، آن میوهٔ ممنوعی است که پایهٔ پیدایشِ وجدان است و پی بردن به عریانی و بی‌خبری و طبیعتاً موجبِ هبوط و پذیرش مسئولیت. اَشکالِ دیگرِ آگاهی، اطلاعات است، عَرَفات است و نه مَشعر. اطلاعات را مسلماً باید گرفت و شنید و به گوش سپرد و سپس سئوالات خود را در برابرشان نشاند تا در این گفت‌وگو میان اطلاعات و سئوالاتِ مشخص، آگاهی سر زند و قدرتِ انتخاب و ارادهٔ معطوف به تغییر و... .

باید کوتاه حرف زد و عمیق. حرفِ بلند را دیگر کسی گوش نمی‌کند. مردم وقت کم دارند و حوصله نیز هم. سخنِ طویل، مشکوک است چرا که مخاطب

مطمئن می‌شود که الساعه گوینده می‌افتد به موعظه و درس اخلاق دادن و بدین ترتیب هم مخاطب محروم می‌شود از شنیدنِ دو کلام حرف حساب و هم گوینده می‌شود سنگِ روی یخ. حرف زدن برای شنیده شدن است. مگر خدا که کلمه بود انسان را به همین منظور نیافرید.

حرفِ عاشقانه برای گوشِ معشوق است. حرفِ عارفانه برای شنیده شدن توسطِ مرید. حرفِ سیاسی برای گوش‌های سیاستمدار، حرفِ اجتماعی برای مردم. درنتیجه نمی‌شود ادعای دعوتی را داشت و دغدغهٔ شنیده شدنش را نه. باید در پیِ کشفِ راه‌های جدیدی بود به سرها، به گوش‌ها و به دل‌ها، تا حرف بشود خود عمل.پس با اندکی نوستالژی بپرسیم چه باید کرد؟ روشنفکریِ دینی، با خلق و خوی دن‌کیشوت و ملامتیه شاید یکی از همان راه‌های جدید ممکن باشد برای رسیدن به گوشی و دلی، وگرنه در این بلاتکلیفیِ مزمن، اگر اقدامی نکند یا ملعبهٔ این خواهد شد یا ملعبهٔ آن. طایفه‌ای که به درد گذار از این به آن خواهد خورد و برای بقای خود هیچ شانس و توجیهی نخواهد داشت؛ و اما چه نباید کرد؟ به هر حرفی که با قاطعیت، محکم و بی‌تردید و پرادعا زده شود گوش نداد و یا مشکوک شد، از جمله به این حرف‌ها!

دینداِر روشنفکر در این بلاتکلیفی چه کند؟ تبلیغِ دینداری کند یا دین‌اش را برای خودش نگه‌دارد؟

اگر به تبلیغِ دین بپردازد که در کلیت مجبور است شبیهٔ همان حرفِ سردمدارانِ دنیا و دعوت کنندگان به آخرت را بزند. و اگر دین‌اش را برای خودش نگه‌دارد، اصلِ مطلب را تعطیل گذاشته. است. نه تنها پرداختن به ضرورتِ معنویت را در زندگی مُعلق نگه داشته که مُبلغینِ دینِ مسلطِ موجود را نیز بدون چالش و درگیری رها کرده است.

اگر یکی از معانیِ روشنفکری، نقد آمریت‌های مسلط، تفحص در حوزه‌های ممنوع و یکی به دوکردن با فرضیاتِ از پیش مسلم و طرحِ مدام از کجا معلوم باشد، پس او مجبور است که هیچ سئوالی را در هیچ حوزه‌ای تعطیل نکند، هیچ رودر بایستی‌ای را بر نتابد و از هیچ مدی تبعیت نکند و افکارِ عمومی را که چون کشتیِ بی‌لنگر است و مُدام در حالِ کج شدن و مَج گشتن، همه وقت و همه جا ملاک نگیرد. سازِ زمانه را بشناسد و به سازِ آن الزاماً نرقصد.

آنهایی که دغدغهٔ معنا دارند اما آن را در خلوتِ عرفان و عُزلتِ خودشناسی جست وجو می‌کنند و کار به کارِ اجتماع ندارند. همین است که بساطِ عرفان و عُرفا داغ می‌شود. این اولین بار نیست که جامعهٔ ما از شرِ بلایایی زمینی به دامنِ امنِ عرفان پناه می‌برد و نومید از جامعه سازی به خود سازی مشغول می‌گردد. دستش که از دنیا و اجتماع کوتاه شد، رها می‌کند و بی‌اعتنا می‌گردد و دغدغه‌اش می‌شود کشیدنِ گلیمِ خود از آبِ روزگار. بدین ترتیب هم معنا را دارد و هم اسبابِ زحمت برای خودش و دیگران نمی‌شود.

ابتلای زمان و زمانه ، روشنفکرِ دینی را از راهِ آمده پشیمان نساخته و وی همچنان بر تحقق پذیریِ ایده‌آلِ خود پای می‌فشرد و به یمن همین پافشاری، به تدریج، خط و ربطی را در اذهان تداعی می‌کند و تاریخچه‌ای و نسب و تباری ... او باید در ادعای خود، ریسک ماندن در اقلیت و کشانده شدن به حاشیه را بپذیرد ، به اوج و فرودهای گذرا دل نبندد ، هنگامی که با تشویق روبه رو می‌شود ، شک کند و آنگاه که بی‌اعتنایی می‌بیند ـ بی‌شهید نمایی ـ اعتمادش را از دست ندهد و... بر تنهاییِ خود نگرید و گفت وگو با امرِ واقع را به‌کناری نگذارد.

آدمِ دیندارِ روشنفکر، وقتی در جامعه‌ای قرار می‌گیرد که دین، دنیا را نیز در اختیار دارد به معضلِ بزرگی مبتلا می‌شود. همه این حرف‌ها را تمامیِ سردمدارانِ دنیا نیز می‌گویند و به آخرتِ جاودان فرا می‌خوانند. همهٔ صاحبانِ قدرت و سرمایه، دعوت به رفتارِ خداپسندانه می‌کنند. اندر ضرورتِ دین و دینداری و معنویت می‌گویند و با تکیه بر قانون و قدرت، چهارچشمی می‌پایند که مبادا از طریقِ حق خارج شوی. این‌قدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که اصلاً آدم را که لجباز است و کنجکاو می‌کشانند به سوی طریقِ ناحق. اینقدر می‌گویند و تکرار می‌کنند که گوش‌ها و دل‌ها اشباع می‌شوند. گوش و دل هم که اشباع شد، طبیعتاً آمادهٔ خالی شدن دوباره و سر رفتن است. گوش‌ها هم که از نصیحت سر رفت دیگر جایی برای شنیدنِ حرفِ روشنفکرِ دیندار که مُبلّغِ نوعِ دیگری از دینداری است نمی‌ماند. با جامعه‌ای روبه‌رو می‌شود ضد دین پرور و یا دین پرورِ ابتدایی. در جامعه‌ای که دعوت به دین و دینداری تبدیل شود به قانون، انتخاب تبدیل گردد به اجبار، هرچقدر هم که قسمِ حضرتِ عباس بخوری، همه‌کس فقط دمِ خروس را می‌بیند و بدین ترتیب روشنفکرِ دینی می‌ماند روی دستِ خودش با خُلق و خویی دن‌کیشوتی . نه دینداران قبول‌اش می‌کنند، نه روشنفکران. روشنفکران قبول‌اش نمی‌کنند چرا که حرف و حدیث‌اش شبیهِ حرف و کلامِ قدرتِ مسلط است... و دینداران نیز مُنکرِ اویند چرا که سازی متفاوت می‌زند و شائبهٔ نفاق و کفر بر او مُترَتّب است.

آنها ـ روشنفکرانِ دینی ـ خود در بسیاری از سطوح و وجوه، سهمی از مسئولیت و باری از این موقعیتِ دو پهلو را بر عهده و بر دوش دارند. شرحِ این تقصیر و مسئولیت، شرحِ چهار ـ پنج دهه تاریخِ معاصر است و روشن کردنِ این ماجرا که طیِ چه روندی و کدام مکانیسم، این طایفه در طرح‌اندازیِ حرفِ نو، راهِ نو و جامعه‌ای نو، دچارِ کم‌کاری، بدفهمی، مصلحت و توهم بوده است .

کی و کجا مرعوبِ پروژه‌های دیگر گشته و سرنوشتِ خود را به این یا آن قطبِ قدرت پیوند زده است. در چه برهه‌ای روشنفکری را فراموش کرده و مصلحتِ سیاسی را عمده ساخته و در چه مقطعی پروژهٔ اصلاحِ دینی را تعطیل کرده و باز هم مصلحتِ سیاسی را محور گردانیده . در چه هنگام ملعبه بوده و در چه مقطعی بازیگردان. کی بازیگرِ سناریوهای دیگران شده و کجا خود کارگردانی کرده. کی و کجا و به چه دلیل توانسته دو گام به پیش بگذارد و کی و کجا و به چه دلیل ده گام به پس نهاده است .

نه تنها به شرح و بسطِ ابعاد تئوریک این جزر و مد بپردازد که ابعاد انسانی آن را نیز نشان دهد. هر گاه که چشمان‌اش را بسته ، بر کدام فاجعه بسته و هر گاه که چشمان‌اش را گشوده از افتادنِ کدام اتفاقِ ناگوار توانسته است جلوگیری کند.

روشنفکرِ دینی هم باید حال و هوای دن‌کیشوت را داشته باشد و هم سر و روی ملامتیه را. صادقانه‌ترین رفتار در نزد روشنفکرِ دینیِ ما، امروزه شاید معجونی باشد از این دو. او باید حال و هوای دن‌کیشوت را داشته باشد، چرا که به رغمِ نگاهِ دیگران، هنوز امیدوار است بتواند میانِ آن حقیقتِ ایده‌آلِ ذهنیِ خود و واقعیتِ ناقص و معیوب، ربطی و نسبتی برقرار کند. زمانه و تجربه اگرچه او را در برابرِ ناتوانی‌ها و ضعف‌هایش نشانده و به تعمق و اندیشه در بابِ امکاناتِ خود واداشته اما قانع نشده که ادعاهایش خیالی و محکوم به شکست است. نسبتِ پروژهٔ ایده‌آلیِ او- فلاح و خوشبختیِ توامان- با واقعیتِ دم‌دستِ موجود، بی‌شباهت به نسبتِ دن‌کیشوت، نجیب‌زادهٔ آرمانگرای اسپانیایی و همراهِ روستایی و اُمی‌اش سانچو نیست. گفت‌وگو با سانچو او را از آن بُرجِ خیالات و ذهنیت به پایین می‌کشد و نمی‌گذارد که یکسر سر و ذهن بسپارد به تصاویرِ گنگِ تخیلات شوالیه‌ای سرگردان ، به ایده‌ها و باورهای او حجم و بُعد می‌دهد بی‌آنکه به حذفِ آنها منجر شود و برعکس گفت‌وگو با دن‌کیشوت نیز ذوق و ذائقهٔ سانچو را تغییر می‌دهد، غنا می‌بخشد و به او می‌آموزد که سطحِ نگاه و توقعات‌اش را بالاتر برد، تفاوت‌های بدتر و بهتر را دریابد، زشت و زیبا را تشخیص دهد و به وضعیتی متفاوت بیندیشد .بی‌آنکه در این گفت‌وگو، دست از شباهتِ به خود برداشته و منطقِ اربابِ خود را پذیرفته باشد.

روشنفکرِ دینی باید سر و روی ملامتیه را نیز داشته باشد تا شبیهِ همگان نشود. شبیهِ همگان نباشد تا مقلد تقلیدکنندگانش نگردد. تا شباهتی را تداعی نکند، تا نانی را به نرخِ روز نخورده باشد، تا دینداری‌اش همزمان با روشنفکری‌اش صرف شود، خود، نقاد خود گردد و قبل از دیگران لباسِ نقد خود را بر تن کند و نشان دهد که حاضر است کفّارهٔ همهٔ خطاهایش را بپردازد. نگوید بود و شد، اعتراف کند که بودیم و شدیم. لباسِ دنیا از تن بدر کند و بر وسوسهٔ آن گوش‌هایش را برگیرد و دل و عقل به صدای زندگی بسپرد، هرجا که مردم هستند برود، بی‌آنکه بخواهد شبیهِ آنها شود و بعد سعی کند اعتماد از دست رفتهٔ آنها را به دعوتِ خود به دست آورد. درعین حال که آنها را در بودنِ خود به تردید می‌افکند، هوسِ جورِ دیگری بودن را در دلشان بیندازد.

ملامتیه باشد یا بنمایاند، یعنی حتی آنچه را که حق می‌داند، در روزگارِ شبهه و آلودگیِ صوتی به زیر سئوال بکشاند. خلاف خوانی کند نه تنها در کلام که در رفتار نیز. نه تنها در خَلوت که در جَلوت نیز . نه به قصد تحریک کردنِ عام و خاص، بلکه به قصد ایجاد تغییر در ذهنیت‌های عادت کرده به ناهنجار و خو کرده به مرض که سال‌ها است در توهمِ رستگاری به سرمی‌برند.